

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ مُنَزَّلِ آيَاتِ الْبَاهِرَاتِ وَالْعَلَامَاتِ الْفَاهِرَاتِ وَ مُرْسِلِ الْإِحْجَجِ الْبَالِغَاتِ وَ
 النِّعَمِ السَّابِغَاتِ إِلَى أَهْلِ الْأَرْضِينَ وَالسَّمَوَاتِ وَ جَاعِلِ التُّورِ وَالظُّلُمَاتِ وَ خَالِقِ
 الْخَلَائِقِ (١) مِمَّا سَبَّأْتَنِي وَ مِمَّنْ فَاتَتْ، مُمِيتِ (٢) الْأَحْيَاءِ وَ مُحْيِي الْأَمْوَاتِ، مُكُونِ الْأَكْوَانِ وَ
 نُورِ الْأَنْوَارِ وَ ذَاتِ الذُّوَاتِ، أَصْلِ الْأُصُولِ وَ عَلَّةِ (٣) الْعَجَلِ وَ غَايَةِ (٤) الْغَايَاتِ، حَقِيقَةِ
 الْحَقَائِقِ (٥) وَ ضِيَاءِ (٦) الشُّوَارِقِ وَ نَهَايَةِ النَّهَائِيَّاتِ. وَ الصَّلَوَاتِ (٧) الرَّائِكِيَّاتِ وَ التَّحِيَّاتِ
 الْوَافِيَّاتِ وَ التَّسْلِيمَاتِ الْكَافِيَّاتِ عَلَى سَيِّدِ السَّادَاتِ وَ قَائِدِ الْقَادَاتِ وَ خَارِقِ الْعَادَاتِ وَ
 مُبِينِ طَرِيقَةِ الْمُعَامَلَاتِ (٨) وَ الْعِبَادَاتِ لِأَهْلِ الْفَضَائِلِ وَ الْمَكَارِمِ وَ السَّعَادَاتِ، مُحَمَّدِ
 الْأَحْمَدِ الْمُحَمَّدِ الْمُؤَيَّدِ (٩) مِنْ عِنْدِ اللَّهِ بِالْبَرَاهِينِ الْبَاهِرَاتِ وَ الْمُعْجَزَاتِ الظَّاهِرَاتِ، الَّذِي
 جَعَلَهُ اللَّهُ (١٠) غَايَةَ الْمَرَامِ مِنْ إِجَادِ الْمَوْجُودَاتِ، وَ عَلَى وَصِيهِ وَ ابْنِ عَمِّهِ قَاتِلِ الْخَوَارِجِ وَ
 الْعُلَاةِ (١١)، عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ، أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ إِمَامِ الْمُسْلِمِينَ وَ
 الْمُسْلِمَاتِ، الَّذِي هُوَ فِي الصَّبْرِ عَلَى الْمَصَائِبِ وَ الثَّبَاتِ عَلَى الطَّاعَاتِ كَالجِبَالِ (١٣)
 الرَّاسِيَّاتِ وَ التَّلَالِ الشَّامِخَاتِ، وَ عَلَى أَوْلَادِهِ الْأَيْمَّةِ الْهُدَاةِ (١٤) وَ السَّادَةِ الْوُلَاةِ (١٥) وَ
 الزَّادَةِ (١٦) الْحُمَاةِ (١٧) - عَلَيْهِمْ أَكْمَلُ الصَّلَوَاتِ وَ أَفْضَلُ التَّسْلِيمَاتِ.

و بعد، بدان - جَعَلَكَ اللَّهُ مِنَ الْهُدَاةِ (١٨) وَ حَشَرَكَ اللَّهُ مَعَ سَيِّدِ السَّادَاتِ <72> وَ أَفَاضَ
 عَلَيْكَ مِنْ نِعَمِهِ (١٩) الْمُتَوَالِيَةَ الْمُتَوَاتِرَةَ وَ لَائِيهِ الْمُتَعَالِيَةَ الْمُتَكَثِرَةَ مَا تَكَلَّفَ عَنْ إِحْصَائِهَا
 أَلْسِنَةُ الْعَادُونَ الثَّقَاتِ وَ تَعَجَّرَ عَنْ إِدْرَاكِهَا عُقُولُ (٢٠) الْعُقَلَاءِ مِنَ الْآبَاءِ وَ الْأُمَّهَاتِ (٢١) وَ

١. الْخَلَائِقِ / خَطِي: الْخَلَائِقِ. ٢. مُمِيتِ / خَطِي: مُمِيتُ. سَنَگِي: مُمِيتُ.

٣. عَلَّةِ / خَطِي: عَلَّتْ. سَنَگِي: عَلَّتْ. ٤. غَايَةِ / سَنَگِي: غَايَتْ.

٥. الْحَقَائِقِ / سَنَگِي: الْحَقَائِقِ. ٦. ضِيَاءِ / سَنَگِي: ضِيَاءُ.

٧. الصَّلَوَاتِ / خَطِي: صَلَوَاتُ. سَنَگِي: صَلَوَاتُ. ٨. الْمُعَامَلَاتِ / خَطِي: الْمُعَامَلَاتِ.

٩. الْمُؤَيَّدِ / خَطِي: الْمُؤَيَّدِ. ١٠. اللَّهُ / خَطِي: اللَّهُ. ١١. الْعُلَاةِ / سَنَگِي وَ خَطِي: الْعُلَاتِ.

١٢. بِنِ / سَنَگِي وَ خَطِي: ابْنِ (در سَنَگِي هِيچ حَرَكْتِ نِيست)

١٣. كَالجِبَالِ / خَطِي: كَالجِبَالِ. سَنَگِي: كَالجِبَالِ.

١٤. الْهُدَاةِ / در خَطِي روي «ة» يَك «ت» هَمِ نُوشتِه شَدِه است! ١٥. الْوُلَاةِ / خَطِي: الْوُلَاتِ.

١٦. الزَّادَةِ / سَنَگِي: الزَّادَاتِ. ١٧. الْحُمَاةِ / خَطِي وَ سَنَگِي: الْحُمَاتِ (در سَنَگِي هِيچ حَرَكْتِ نَدَارِد).

١٨. الْهُدَاةِ / خَطِي وَ سَنَگِي: الْهُدَاتِ / در سَنَگِي هِيچ حَرَكْتِ نَدَارِد).

١٩. نَعِيمِهِ / سَنَگِي: نَعْمَةٌ. ٢٠. عُقُولُ / خَطِي: عُقُولُ. ٢١. الْأُمَّهَاتِ / خَطِي: الْأُمَّهَاتِ.

الْبَيْنِ وَالْبَنَاتِ - که: ظلمات صوری، با این همه تیرگی و تاریکی، در جنب ظلمات معنوی، چیزی نیست؛ زیرا که محسوس در جنب معقول و صورت در جنب معنی قدری ندارد؛ زیرا که کمتر برهانی که تو توانی ادراکش نمود تناهی محسوس و عدم تناهی معقول خواهد^(۱) بود. صورت در عدد درآید و معنی از عدد و احصا بیرونست؛ و ظاهر در نظر گنجد و باطن از بینش ارباب نظر افزونست. پس البته ظلمت معنوی از ظلمت صوری قوی تر است؛ چرا که بیچونست و در حساب و اندازه نگنجد و هیچکس او را به قدر و مقدار نسنجد. همچنین نور صوری از قبیل نور مهر و ماه و سایر انوار از قبیل نور ثابت و سیّار، در جنب نور معنوی و انوار غیبی و لآلی مکنون از قبیل علوم و اسرار بحر مشحون و صدف قدرت قادر بیچون و معادن فیض طبایع آفریدگار هیچ نیست. پس ظلمت شکوک و شبّهات^(۲) از شبّهات تاریک یا صحرای ظلمات تیره و تارتر است و دلفکاری که گرفتار ظلمات وهم و خیال باشد از دلّ زاری که گرفتار ظلمت شبّهات تیره و تار بود سرگشته و گرفتارتر است. چنانچه آن غمگین حزین در مقام دفع آن ظلمت برآمده درصدد تحصیل شمع و چراغ بر می آید تا شب تارش روشن و بزم دل حصرت منزلش را گلشن کند، بر عاقل هشیاری که به ظلمت وهم و شک و شبّه^(۳) گرفتار <73> شده لازمست که تحصیل چراغی کند که رفع ظلمت شک و شبّه^(۴) او را کند و شبّه^(۵) او را مبدّل به یقین کامل، بل اکمل، گرداند، و از شکوک و شبّهات دیو لعین به «عین الیقین» یا به «حقّ الیقین» رساند. و جناب مولوی دفتر ششم مثنوی را در بیان اسراری چند ایراد نموده که چراغ راه هدایت و حقّ الیقین باشند و نفس ایشان را از ظلمات شکوک و شبّهات، بلکه از ظلمت این حیات بیثبات، نجات ارزانی فرماید و رفع تردید و شک از نفوس ارباب جان و دل، نه اصحاب آب و گل، نماید. از اینست^(۶) که می فرماید: مجلّد ششم از دفترهای مثنوی و بیّئات معنوی که مصباح ظلام وهم و شبّه^(۷) و خیالات شک و ریبه باشد. آری! در مقام علم الیقین شک و ریب و خیالات پرنقص و عیب گنجد که بیننده به دیده غیب بینش نسنجد و گرفتار عالم حس بود و دیده حس، لاجرم نجس بود و به جز دیده پاک معشوق بیباک و شاهد چُست و چالاک روی دلارای مُعَرّا و مُنَزّه از لوث آب و خاک را ننماید و بُرَقَع از جمال بیمثال و

۱. خواهد / سنگی: خواهد.

۲. شبّهات / سنگی: شبهه.

۳. شبّه / سنگی: شبهه.

۴. شبّهات / سنگی: شبهه.

۵. شبّه / سنگی: شبهه.

۶. اینست / سنگی: این است.

۷. شبّه / سنگی: شبهه.

خورشیدروی عنبرین موی بیزوال نگشاید. پس دیده‌ای^(۱) باید از لوث هوا و هوس پاک، تا زبیدش دیدن روئی که نوربخش مشعله صوامع افلاکست و شایدش خاک شدن در پای سروی که قامتش غیرت قد^(۲) سرو چالاک درست‌بالای صنوبر بیباکست که گفته‌اند:

ع^(۳)

پاک شو اوّل و پس دیده بر آن پاک انداز^(۴)

از اینست^(۵) که می‌فرماید: و این مصباح را به حسّ حیوانی نتواند ادراک کرد، زیرا که مقام حیوانی اسفل سافلین است که ایشان را از بهر عمارت صورت عالم اسفل آفریده‌اند.

آری! <74> عالم صورت را نظم و نسقی ضرور است که بدون آن باقی نماند و ویران گردد و وجود صورت انسان کامل که در حقیقت کلّ است و این عالم جزو او و آفریده او بدون بقای او باقی نماند و از انعدام او روح باقی نماند؛ که بدن مرکب^(۶) روح است و او بدون بدن از سیّر بازماند و به مقامات عالیّه نرسد و دیده حسّش مبدل به دیده غیب نشود. پس بقای عالم را از بقای حیوان صفتان که موجب نظم و نسق اویند چاره‌ای نیست؛ چنانچه گفته‌اند: به سیصد سال شهری یا قریه‌ای^(۷) را ایزد - سبحانه و تعالی شائنه - آباد دارد تا روزی انسانی از آنجا گذرد و نانی خرد و خورد و رهسپار منزل دیگر شود. پس سیصد سال باید اهل صورتش منسق و منظم دارند از برای یک نانی که

۱. دیده‌ای / خطّی و سنگی: دیده.

۲. قدّ / در سنگی دال مشدّد است و در خطّی تشدید ندارد. واژه «قد» هم به تشدید و هم به تخفیف دال در متنهای پارسی دیده می‌شود.
امیر معزی سروده:

قدّ تو بینم اگر سوی سروین گذرم
و امیرشاهی سبزواری گفته است:

حدیث قدّ تو گفتن به شرح ناید
راست

ز باغ سدره نهالیست، کوتهی سخن!

۳. ع / سنگی ندارد.

۴. از این بیت حافظ است که می‌فرماید:

غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند

۵. اینست / سنگی: این است.

۶. مرکب / خطّی: مرکب.

۷. قریه‌ای / خطّی: قریه.

انسانی خورد و از آنجا درگذرد و حواس اهل صورت زیاده از صد قدم راه را نبیند و نشنود و تعدی از حدّ خود نکند و حدّش را محدود نموده‌اند که قدم از وی بیرون نتواند گذاشت. پس زمینها و آسمانها و آنچه در زمین و بر آسمانست کئی تواند دید و در چند وقت تواند دید با آنکه عالم صورت محدود و معین و متناهیست^(۱) و در جنب عالم غیب و معنی اندکیست؛ بلکه هیچ نیست زیرا که نسبت متناهی با^(۲) غیر متناهی اگر صد هزار مرتبه بیش^(۳) از این هم باشد هیچ است و مقداری ندارد زیرا که او را مقداری نیست تا توان گفت این چند یک آنست. پس گویا در جنب آن هیچ نیست. و این را که هیچ نیست صد هزار یکیش را نتوانند^(۴) دید به علت آنکه بینش چشم زیاده از صد گز یا دویست گز نیست و شنوائی گوش <75> زیاده از همین مقدار نخواهد^(۵) بود و شامه از دو ذرع^(۶) راه نتواند استشمام نمود و ذائقه و لامسه که هیچ از خود تعدی نکنند. پس چگونه تواند درک مبصرات و مسموعات و مذوقات و مشمومات و ملموسات غیب کنند یا مدارک باطنی ادراک اسرار نامتناهی عالم قدس الهی را کنند؟ از اینست که می فرماید: و بر حواس و مدارک ایشان دایره کشیده‌اند که از آن دایره تجاوز نکنند. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. یعنی مقدار رسیدن نظیر ایشان و جولان عمل ایشان را پدید کرد چنانچه هر ستاره را مقداریست و کارگاهی از فلک که تا آن حد عمل او برسد.

آری!

شعر^(۷)

ذکر هر چیزی دهد خاصیتی زانکه دارد هر صفت ماهیتی^(۸)
جناب اقدس الهی از فضل و کرم نامتناهی به هر ذره‌ای^(۹) از ذرات عالم وجود و هر
عینی از اعیان ثابتۀ عالم شهود خاصیتی ارزانی داشته که مخصوص اوست و در دیگری
یافت نشود. بلکه در هر فرد اگرچه در تحت نوعی باشند، و در هر نوعی اگرچه در تحت
جنسی باشند، خاصیت دیگر است؛ بلکه هر فرد نوع منحصر در فرد است و در خواص و
کیفیات دخلی و ربطی به دیگری ندارد و از حدّ خود تجاوز نکند. نه خاصیت حنظل به

۱. متناهیست / سنگی: متناهی است.
۲. با / خطی: یا.
۳. بیش / خطی: پیش.
۴. نتوانند / سنگی: نتواند.
۵. نخواهد / سنگی: نخواهد.
۶. ذرع / سنگی: زرع.
۷. شعر / چنین است در خطی. سنگی ندارد.
۸. از مثنوی معنوی (د: ۳، ب: ۳۸۵۳، ط: لاهوتی، ۶۷۴/۲) است.
۹. ذره‌ای / خطی: ذره.

شکر^(۱) منتقل شود و نه خاصیت شکر^(۲) به حَنْظَل؛ بلکه هر نئی^(۳) که در نیستان نیشکر روید خاصیت علی‌حده^(۴) دارد و هر بوته حَنْظَل اثری دیگر دارد. و همچنین هر جمادی و هر حیوانی و هر انسانی و هر ستاره‌ای^(۵) و هر فلکی حکمی علی‌حده^(۶) و خاصیتی^(۷) علی‌حده^(۸) و اثری علی‌حده^(۹) دارد که دیگری آن اثر خاص را ندارد. گو همه کواکب <76> در نورانیت شریک باشند یا میردات در برودت شریک باشند یا^(۱۰) مسخّنات در سخونت و حرارت شریک باشند؛ لیکن هر یک سخونت علی‌حده^(۱۱) و برودت علی‌حده^(۱۲) دارند که در شدت و ضعف از هم امتیاز یابند. بلکه همه موجودات در وجود که مابیه‌الإشتراک همه باشد^(۱۳) شریکند و بر همه اطلاق کنند؛ که آفتاب را گویند: هست، و سُها را گویند: هست، و قطره را گویند: هست، و دریا را نیز گویند: هست؛ اما به حسب اعتبارات خارجه^(۱۴) از هم امتیاز یابند؛ مثلا وجود با اعتبار مَهْری خورشید شده و با اعتبار قَمَری ماه شده و با اعتبار کاهی کاه گشته و با اعتبار کوهی کوه گردیده. در آثار و خاصیات^(۱۵) هم همین‌گونه از هم امتیاز یافته و پا

۱. شکر / در سنگی در هر دو مورد کاف مُشَدَد است.

واژه «شکر» هم به تخفیف و هم به تشدید در زبانِ پارسی پیشینه‌مند است. مولوی خود می‌گفت:

ای دوست! شکر بهتر یا آنکه
شکر سازد؟

و حافظ می‌سرود:

شکرشکن شوند همه طوطیانِ هند زین قندِ پارسی که به بنگاله می‌رود

۲. همان. ۳. نئی / در خطی حرفِ دوم دو نقطه زیرین را هم - افزون بر «ء» دارد.

۴. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

به شرحی که جای دیگر قلمی کرده‌ایم (نگر: گزارش میراث، ش ۸ و ۹، ص ۶۲) این تعبیر به زیرِ حاء و دالِ مخفّف صحیح است، نه آنسان که عامّه مردم در روزگار ما به زیرِ حاء و دالِ مُشَدَد می‌گویند.

۵. ستاره‌ای / خطی: ستاره. ۶. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۷. خاصیتی / در سنگی بیه تشدید ندارد.

۸. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۹. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۱۰. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۱۱. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۱۲. علی‌حده / خطی: علیحدّه. سنگی: علیحده.

۱۴. خارجه / سنگی: خارجه [کذا].

۱۰. یا / خطی: با.

۱۳. باشد / خطی: باشند.

۱۵. خاصیات / سنگی: خاصیت.

از حدّ خود بیرون نتوانند گذاشت^(۱) و به حدّ دیگری نتوانند گذشت و این تقدیر الهیست^(۲) که قلم قدرت حق بر گرد هر فرد از افراد موجودات خطی^(۳) کشیده که پا از آن خط بیرون نتواند نهاد و حکمش بر دیگری جاری نخواهد^(۴) بود؛ چو^(۵) عالمی که در علم فقه ماهر باشد و در علم نحو یا صرف ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند که تصرّف در علم صرف یا نحو نماید؛ یا آن که ماهر در علم ریاضی باشد و در سایر علوم ربطی نداشته باشد؛ نمی تواند دخل در آنها کند؛ بلکه دانستن منحصر به همان علمست؛ یا نجّار که در فن نجّاری ماهر است و ربطی به بنّائی ندارد، نمی تواند به بنّائی یا زرگری دخل و تصرّف نماید؛ یا زنجبیل که نهایت حرارت دارد نمی تواند عمل کافور کند، یا کافور که منتهای برودت دارد نمی تواند عمل زنجبیل نماید. و همچنین آتش نتواند عمل آب کند یا آب عمل باد یا باد عمل خاک ازو^(۶) سرزند. «به هر که هر چه <77> سزا بود حکمتش آن داد». ^(۷) دیده حس را هم بینش محسوسات ارزانی فرمود. پس نتواند معقولات را شایان مشاهده بود یا گوش حس را شنیدن آواز محسوسات و مسموعاتی که تعلق به عالم حس دارند بخشید. پس نتواند آوازه های غیبی و مسموعات عالم غیب را دریافت کند. و قِسْ عَلٰی ذٰلِكَ جَمِيعِ الْهُوَسِ؛ مگر آنکه فضل الهی و عنایت نامتناهی آمر و ناهی که جمیع اوامر و نواهی تبدیل کند آتش را به آب؛ پس فعل آب ازو^(۸) صادر شود؛ و چشم حس را به چشم غیب؛ پس انوار غیبی را ببند و گل از گلزار عالم وحدت چیند؛ و گوش حس را به گوش عقل؛ پس استماع اسرار الهی نماید و درک علوم نامتناهی فرماید. و چون چنین شود سالک مالک ملکوت آسمان و زمین گردد و بساط عالم حس را درنوردد و دل محبت منزلش به زبان بی زبانی ندای «لِمَنْ^(۹) الْمُلْكُ» در دهد و جواب «لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» بگوید^(۱۰) و گوینده و شنونده و سائل و مُجِيب جز او نباشد.

۱. گذاشت / سنگی: نهاد؛ و بالای آن نوشته شده: «گذاشت - نسخه».

۲. الهیست / سنگی: الهی است.

۳. خطی / سنگی: خطی.

هر دو ریخت مشدّد و مخفّف آن در متنهای پارسی دیده می شود.

۴. نخواهد / سنگی: نخواهد. ۵. چو / چنین است در خطی و سنگی.

۶. ازو / سنگی: از او.

۷. مصراع دوم مطلع چکامه ای است از محتشم کاشانی که آن مطلع در دیوان محتشم چنین ضبط شده است.
دهنده ای که به گل نكّهت و به گل جان داد به هر کس آنچه سزا بود حکمتش آن داد

۸. ازو / سنگی: از او. ۹. لِمَنْ / خطی: لِمَنْ. ۱۰. سنج: قرآن کریم، س ۴۰، ی ۱۶.

اما تا گرفتار عالم حس باشد حواس او از حدّ خود تجاوز نکند: اولاً چشمش زیاده از آنچه می‌دیده نبیند، و ثانیاً^(۱) کار گوش از وی نیاید و آثار دیگر بر وی مترتب نشود و از اثر خود پا بیرون نگذارد و حکم در مملکت دیگر نکند و جز در ملک خود حاجت روا نبود و مالک ممالک غیبی نشود، چون کسی که حاکم قریه یا ضابط شهری یا فرمانفرمای مملکتی باشد تصرّف در خارج ملک خود یا شهر خود یا ده خود نتواند کرد و حکمش جاری نخواهد^(۲) بود و رقمش را نخواهند^(۳) خواند. از اینست^(۴) که می‌فرماید: و همچون حاکم شهری که حکم او در آن شهر نافذ باشد. پس در ورای توابع آن شهر او حاکم نباشد. پس باید متوسّل به عنایت بی‌نهایت حق و متمسک به حمایت هدایت بی‌غایب آن نور <78> مطلق بود تا از فضل و عنایت کامل و ارشاد و هدایت شامل خود آن دایره را از دور حواسهائی^(۵) که از دور نفس حیوانیست آسانش برگیرد و آن خط را محو فرماید و ما را از حبس زندانخانه عالم نجات دهد و حواس^(۶) حبس‌اساس را تبدیل کند و کند^(۷) و بندشان را از هم گسلد و درهم شکند تا توانند که سیر در عالم عقول و مقام اصل الاصول که شایان محلّ الصّحّة است کنند و علم بر بام صوامع ملک و ملکوت زنند و پرده حجاب علم و عمل را از هم درند و رو به بارگاه قدس و کارگاه انس آورند و بساط انبساط در بساط عالم وحدت که جای انواع نشاط و عیش و عشرتست گسترند و پیوسته نقل از لعل معشوق خرنند و باده طهور در گلشن جود با معشوق منظور خورند. از این است که در مقام دعاگوئی برآمده و دعا نموده و خود را با بندگان خدا شریک فرموده تا دعای او به اجابت مقرون و از مکر شیطان مصون باد.^(۸) می‌فرماید: عَصَمْنَا اللَّهُ مِنْ حَبْسِهِ وَ خْتَمْتَهُ مَا حَجَبَ بِهِ الْمَحْجُوبِينَ أَمِين! يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ! آری! اگرچه آن حبس هم از عین عنایت و محض هدایت و صرف حمایتست زیرا که طفل تا در مکتب محبوس نشود صاحب کمالات نفسانی و مالک آداب جسمانی نشود و تا شیر در سلسله گرفتار نگردد سبّعیّت و اذیت و آزار لازم ذات

۱. ثانیاً / سنگی: ثانیاً. ۲. نخواهد / نخواهد. ۳. نخواهند / نخواهند.

۴. اینست / سنگی: این است.

۵. حواسهائی / در خطی سین تشدید دارد. ۶. حواس / سنگی: حواس.

۷. کند / «کند» و «کنده» به معنای قطعه چوبی است که برای شکنجه به پای زندانیان می‌بستند.

۸. باد / چنین است در خطی و سنگی.

او مرتفع نشود.

مثنوی (۱)

عار نَبُود شیر را از سلسله نیست ما را از قضای حق گله (۲)
لیکن چنانچه طفل بعد از آنکه از استاد آداب ظاهری و باطنی را فرا گرفت از حبس
استاد نجات یابد و روی او مانند روی استاد چون ماه چهارده تابد و به بارگاه جلال و
کارگاه اقتدار و استقلال خود شتابد و بر بستر <79> راحت و خوابگاه استراحت
فارغ البال و مرفه الحال خوابد، همچنین گرفتار سجن طبیعت و ماده و اسیر زندان
جسمانیت (۳) با کند و بند و قلاده باید از حبس این زندان که موجب حرمان و باعث
هجران از دیدار معشوق بی نشان و محبوب «كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَانٍ» (۴) و شاهد «لَا يَشْغَلُهُ
شَانٌ» (۵) «عَنْ شَانٍ» (۶) و لایحجبه مکان عن مکان است (۷) نجات یابد و به کوی آن مونس
جان و انیس تن ناتوان محبت و ارادت توأمان شتابد و در بر روی بیگانه و یار و احباب
و اغیار بندد و به اصل خویش پیوندد و گوید:

نظم

رستیم ز جور یار و اغیار دیدیم جمال یار بی یار
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ خَيْرَ الْوَرَى (۸) مُحَمَّدٍ (۹) الْمُصْطَفَى وَ وَصِيَّهِ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى وَ
خُلَفَائِهِ أُمَّةٍ (۱۰) الْهُدَى وَ أَمَنَاتِهِ أَعْلَام (۱۱) النَّفَى - عَلَيْهِمُ سَلَامُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْأَعْلَى وَ عَلَى
الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ وَ الْكَامِلِينَ فِي الصَّبْرِ وَ الْجِلْمِ، الْمُنْتَزَهُونَ مِنَ الْعَبَاوَةِ (۱۲) وَ الْخِلْمِ. به
تاریخ یوم پنجشنبه شهر شعبان المعظم من شهر سنه (۱۳) أَرْبَعٍ وَ تِسْعِينَ وَ مِائَتَيْنِ بَعْدَ الْأَلْفِ

۱. مثنوی / سنگی ندارد.

۲. از مثنوی معنوی (د: ۱، ب: ۳۱۶۰، ط. لاهوتی، ۲۲۱/۱) است.

فَرُخِي سِيِسْتَانِي هَمْ كَفْتَهْ اسْت:

شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود نَسَبْرَد بَسَنْد وَ قِلَادَه شَرْفِ شِيرِ زِيَان

۳. جسمانیت / خطی و سنگی: جسمانیت.

۴. س ۵، ی ۲۹.

در خطی و سنگی، «شَانٍ»، «ء» ندارد.

۶. درباره نظیر این تعبیر پیش از این توضیحی بیامد.

۸. الْوَرَى / در سنگی متن با همین کلمه خاتمه یافته و الباقی را ندارد.

۹. مُحَمَّدٍ / خطی: مُحَمَّدٍ. ۱۰. أُمَّةٍ / خطی: الْأُمَّةِ.

۱۱. أَعْلَامٍ / خطی: الْأَعْلَامِ.

۱۳. سَنَةِ / خطی: سَنَهُ.

۱۲. الْعَبَاوَةِ / در خطی غین هم زیر دارد و هم زبر.

سبزش
ایبیرا

۴۳۰

مِنَ الْهَجْرَةِ النَّبَوِيَّةِ - عَلَى مُهَاجِرِهَا أَلْفَ صَلَوَاتٍ وَ سَلَامٍ وَ تَحِيَّةٍ - بِهِ تَسْوِيدَ شَرْحِ دِيبَاجَةِ مَجَلِّدَاتِ مِثْنَوِي مَوْلَى - قَدَّسَ اللَّهُ بِيَرَّهُ الْعَزِيزَ - كَمَا فِي (١) زَادَةَ مَفَكَّرَةَ سَحْرَنْگَارِ وَ نَتَائِجِ طَبْعِ بَدَائِعِ آثَارِ <80> وَ اخْتِرَ بَرَجَ ضَمِيرِ مَنِيرِ وَ گَوْهَرِ بَحْرِ خَاطِرِ (٢) فِيضُ تَخْمِيرِ وَ مَسَاوِقَةِ الْقَلَمِ أَنَامِلِ دُرِّ رِبَارِ وَ ثَمَرَاتِ الْمَدَّةِ كَلِكِ سُبْحَانَهُ (٣) مَوْلَانَا الْأَعْظَمِ مَلَاذِ الْأَثَمَةِ فِي الْعَالَمِ، [ال]حَبْرِ النَّحْرِيرِ الْمَتَبَخَّرِ الْكَامِلِ الْمَكْمَلِ الْفَاضِلِ الْمُفَضَّلِ، كَاشَفِ الْحَقَائِقِ (٤) وَ الدَّقَائِقِ (٥)، كَهْفِ الْوَاصِلِينَ وَ مَلْجَأِ الْمُحَقِّقِينَ، قُطْبِ الْمَلَّةِ وَ الْحَقِّ وَ الدِّينِ، حَامِي الْحَقِيقَةِ، مَهْدِي الطَّرِيقَةِ، مَحْمُودِ الْخَلِيقَةِ (٦)، مَفْخَرِ الْحَاجِّ الْحَاجِّ مُحَمَّدِ حَسِينِآءَ - طَوَّلَ اللَّهُ ظِلَّهُ الْعَالِي عَلَى مَفَارِقِ الْمُحِبِّينَ مَا دَامَتِ السَّمَاءُ يَظَلُّ عَلَى مَا فِي (٧) وَ عَلَى الْأَرْضِينَ - مِى بُوَدِ حَسَبِ الْفَرْمَايشِ (٨) صَاحِبِي مَلَاذِي، دِيبَاجَةُ دَفْتَرِ دَانِشِ وَ بَيْنِشِ وَ انْتِبَاهِ عُنْوَانِ صَحِيفَةِ شُعُورِ وَ فَهْمِ بِالَاكْتِنَاهِ زَيْدَةِ التَّاهِجِينَ إِلَى الْمَنْهَجِ الْأَعْلَى، قَدْوَةِ السَّالِكِينَ إِلَى الْمَسَلِكِ الْأَقْصَى، فِخْرِ الْحَاجِّ الْحَاجِّ آقَا مُحَمَّدِ - مُدَّ ظِلَّهُ الْعَالِي - الشَّهِيرِ بِالشَّرِيزَايِ پَرْدَاخْتِ. حَزْرَهُ أَقَلُّ الطَّلِبَةِ: عَلَى أَكْبَرِ.

١. از / کذا في المخطوطة! / خاطر / خطي: خواطر
 ٢. خاطر / خطي: خواطر
 ٣. سبحانه / کذا في المخطوطة!
 ٤. الحقائق / خطي: الحقائق.
 ٥. الدقائق / خطي: الدقائق.
 ٦. الخليفة / خطي: الخليفة.
 ٧. کذا في المخطوطة!
 ٨. حسب الفرمايش / چنین است در خطي!